

خردسالان

دوست



سال هفتم

شماره ۴۴۵ ، شنبه

۲۹ مرداد ماه ۱۳۹۰

۵۰۰ تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ بامن بیا ...

۴ باد فوت فوتی

۷ نقاشی

۸ فرشته‌ها

۱۰ یک دانه گردو

۱۲ دلقک بی‌نمک

۱۶ بازی

۱۷ جدول

۱۸ سلام

۲۰ پیشی، موشی، هاپو بدو!

۲۲ قصه‌ی حیوانات

۲۴ کاردستی

۲۵ فرم اشتراک

۲۷ ترانه‌ها



پاجه

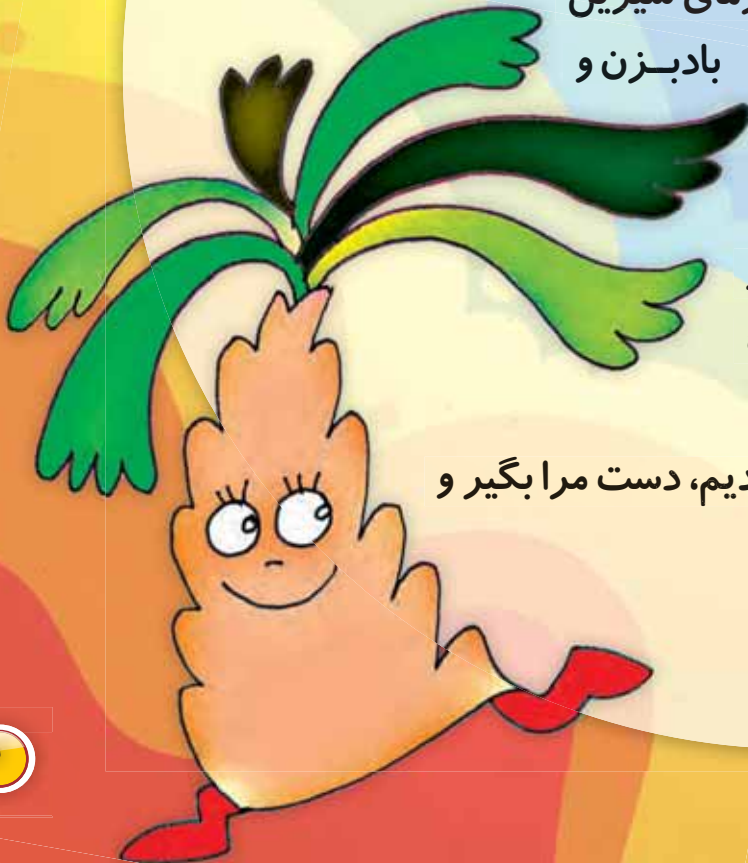
دوست من سلام.

من درخت نخل هستم. تنه ی خیلی بلندی دارم و روی سرم، پر از برگ های سبز و بزرگ است. میوه ی من خرما است.

من درخت خیلی مفیدی هستم. مردم، هم خرمای شیرین مرا می خورند و هم از برگ هایم، سبد و کلاه و بادبزن و زیرانداز می بافند.

جایی که من زندگی می کنم، هوا خیلی گرم است. برای همین هم، مردم روستاها گاهی از برگ های من به جای سقف خانه شان استفاده می کنند.

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





باد فوت فوتی

♦ سرور کتبی

کلاغه داشت تو هوا می پرید که یک دفعه باد
تندی آمد و او را فوت کرد. کلاغه داد زد: «باد
فوت فوتی! مرا کجا می بری؟»

باد، پر و بال و سر و دم کلاغ را برداشت و به همه
جا فوت کرد. پر و بالش را برد یک طرف، سر و
دمش را یک طرف ... کلاغ دیگر نه پر داشت، نه
بال، نه سر داشت و نه دم. باد دوباره فوت بلندی
کرد و این بار، قارقار کلاغ را هم با خودش برد.
کلاغ گفت: «وای... بدون پروبال و سر و دم چه
کار کنم؟ بدون قارقار کجا بروم؟» کلاغ راه افتاد
و رفت تا خودش را پیدا کند. سرش را توی دریا



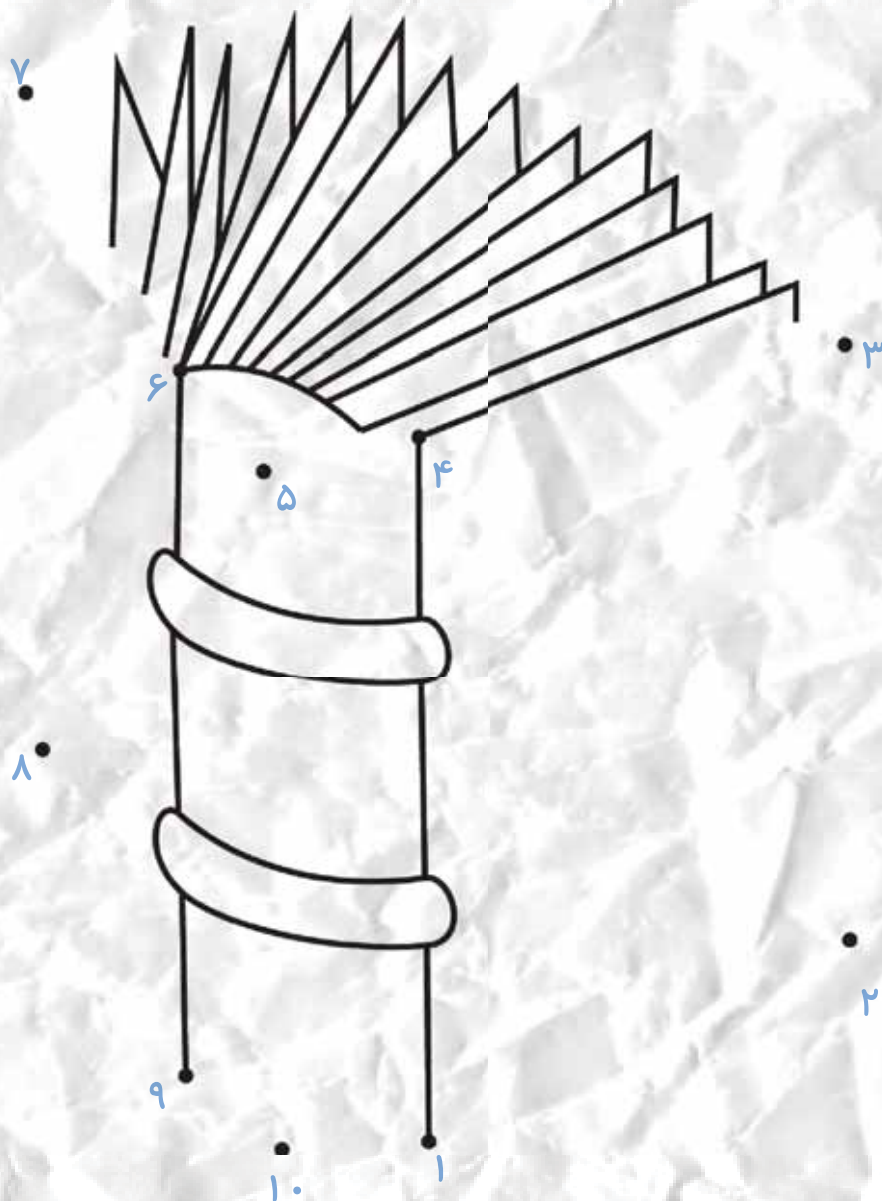


پیدا کرد. دمش را توی ساحل. پر و بالش را
هم از روی درخت ها جمع کردند. اما هر چه
گشت، قارقارش را پیدا نکرد. قارقار کلاغ
کجا بود؟ روی ابرها بود. همین موقع، ابرها
تکانی خوردند و... قارقار... از آسمان
قارقار بارید.

کلاغ با خوش حالی از جا پرید. یک سبد
برداشت و قارقارهایش را جمع کرد و با
خودش گفت: «این دفعه باید مواظب
باد فوت فوتی باشم تا مرا با خودش
نبرد!»



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فروشته‌ها



شب شهادت حضرت علی(ع) بود. دایی عباس گوشه‌ی اتاق نشسته بود و قرآن می‌خواند. مادر خرماها را توی ظرف چید و وسط سفره‌ی افطار گذاشت. کنار دایی نشستم و گفتم: «دایی! نزدیک افطار است.» دایی عباس به سرم دست کشید و چیزی نگفت. گفتم: «دایی! امام خمینی هم حضرت علی(ع) را خیلی دوست داشتند؟» دایی گفت: «خیلی زیاد. سال‌ها قبل، وقتی امام در عراق بودند، هر شب به زیارت حرم حضرت علی(ع) می‌رفتند.» پرسیدم: «هر شب؟» دایی گفت: «بله. تا این که عراقی‌ها گفتند، هیچ کس اجازه ندارد شب از خانه بیرون بیاید.» گفتم: «پس امام چه کار کردند؟» دایی گفت: «اولین شبی که بیرون آمدن از خانه‌ها ممنوع شد، بچه‌های امام متوجه شدند که امام در خانه نیستند. آن‌ها خیلی نگران شدند و همه جای خانه را به دنبال ایشان گشتند. تا این که امام را در پشت بام دیدند. امام رو به حرم حضرت علی(ع) مشغول دعا بودند. هیچ کس و هیچ چیز نمی‌توانست مانع زیارت امام بشود.» صدای اذان که آمد، مادرم ظرف خرما را جلوی دایی گرفت و گفت: «روزه ات قبول باشد. دایی قرآن را بست و آن را بوسید و یک خرما برداشت.»



یک دانه گردو
مادر به من داد
رفتم به ایوان
از دستم افتاد

آقا کلاغه
تا دید آن را
آمد به ایوان
دزدیدن آن را

رفتم به سویش
باد داد و فریاد
من گریه کردم
او خنده سر داد

وقتی صدایم
پیش پدر رفت
آقا کلاغه
ترسید و در رفت!



یک دانه گردو

♦ افسانه شعبان نژاد





یک لطیفه: یکی میاره شیر فروشی می پرسه: «بخش شیر گاو دارید؟» فروشنده می گه: «سینه، شیر سینه» داریم! «خاهاهاها!»



آخه، دلقک طفلکی! من آدم خیلی خوش خنده ای ام
یک کم برای من برنامه اجرا کن زودی می خندم!



این هم
دسته هاش
است!



زطاه نگاه ...

شصت و یک
موقع راه رفتن رفت
توی چشمم! خاهاها!

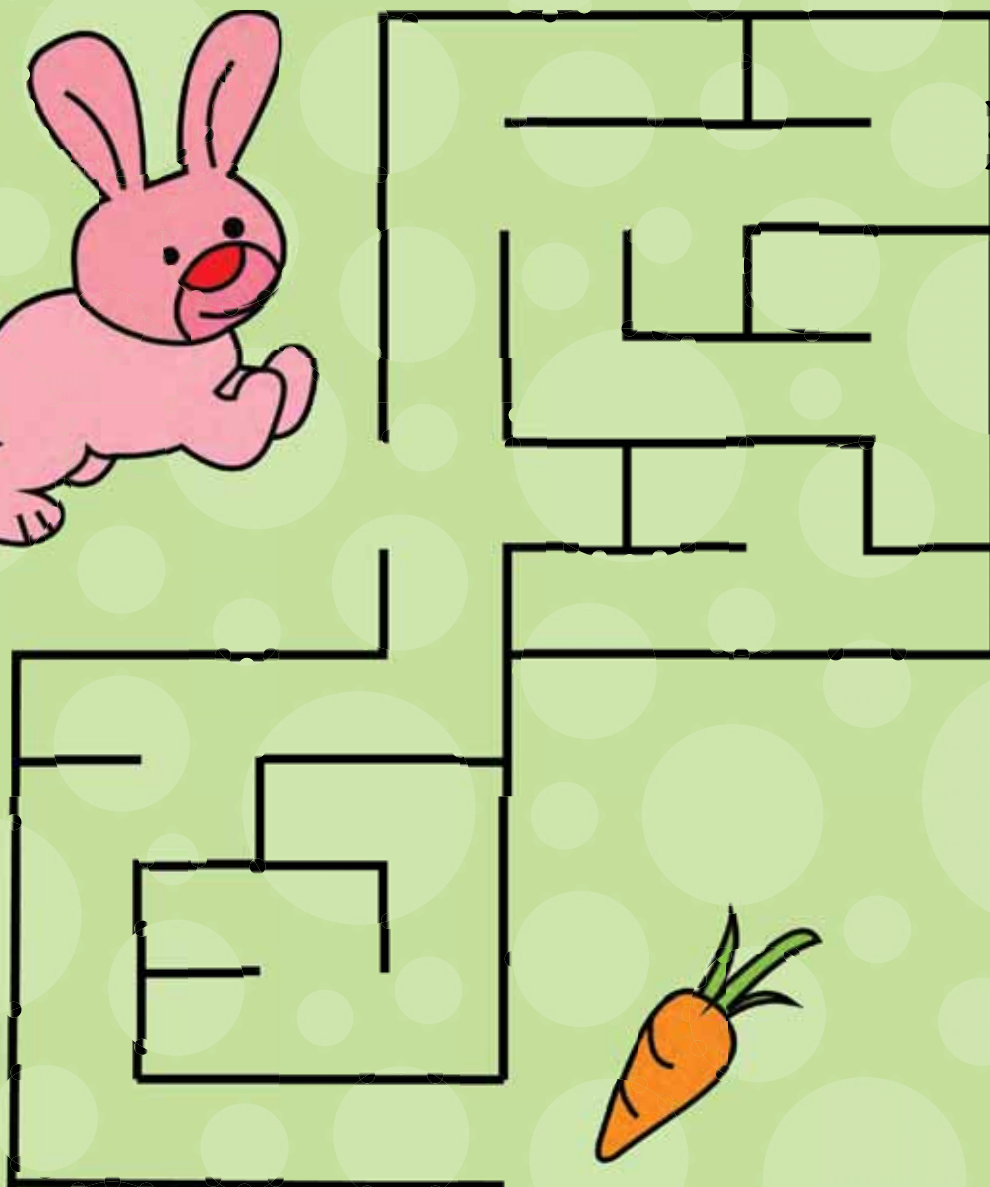


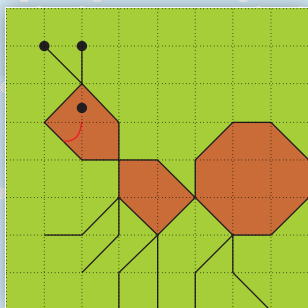




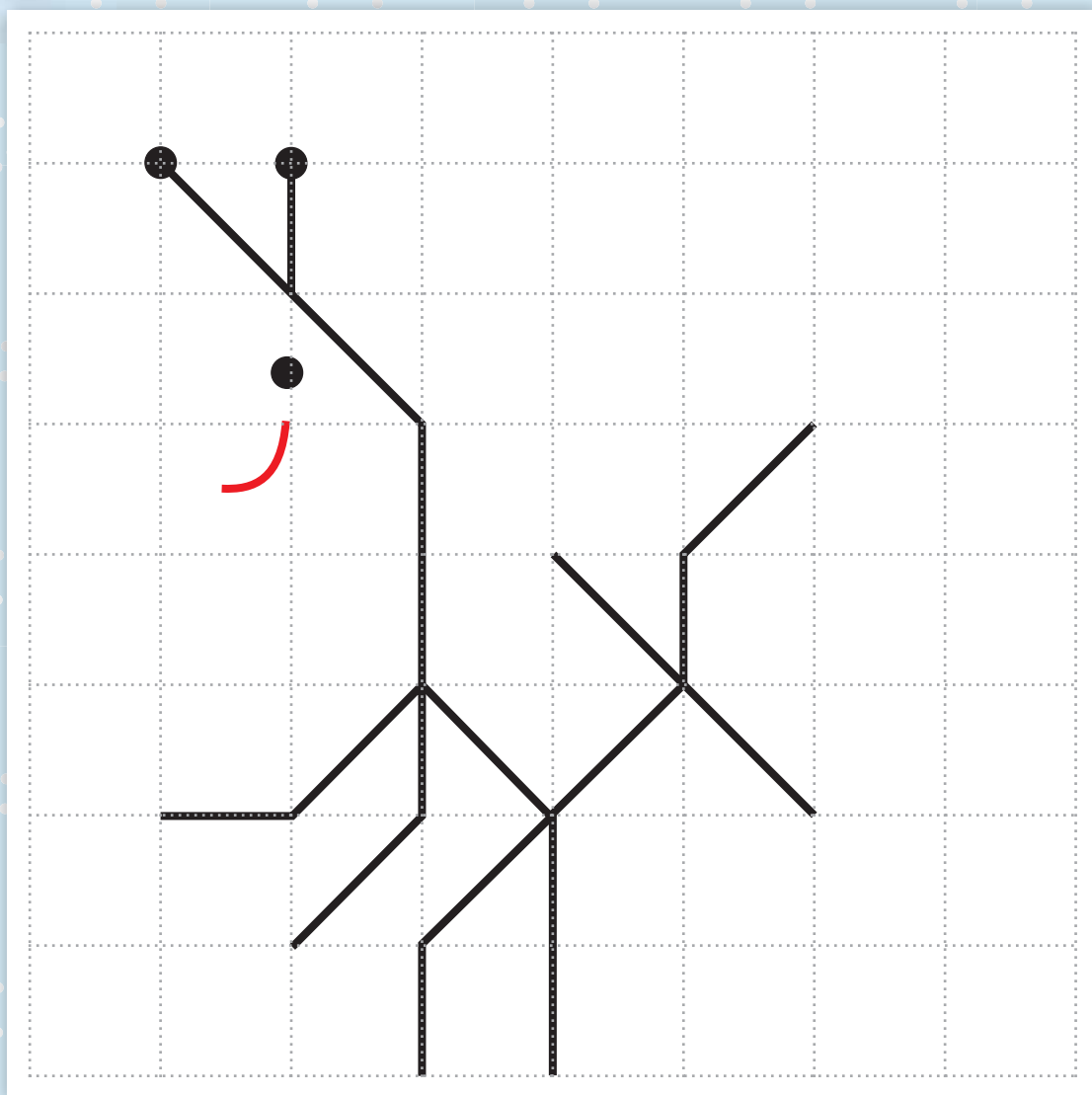
بازی

مدادت را بردار و بایک خط خرگوش را به
هویج برسان.





جدول را کامل و رنگ کن.





سلام

☆ سیب زمینی، سرش را از زیر خاک
بیرون آورد و به سیب های قرمز
روی درخت سلام کرد. سیب ها با
هم دوست شدند.

☆ ستاره ی دریایی، به ستاره های
آسمان سلام کرد. ستاره ها با هم
دوست شدند.

☆ زمین به ماه سلام کرد. ماه و زمین
با هم دوست شدند. به آسمان سلام
کردم و با همه ی فرشته ها دوست
شدم!





موشی



پیشی



هاپو

پیشی، موشی، هاپو، بکدو!

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  داشت از کنار دیوار می گذشت که چشمش به  افتاد.  تصمیم

گرفت کمی سربه سر  بگذارد و با او بازی کند.  از دیدن  خیلی ترسید

و پا به فرار گذاشت.  وقتی دید  می دود، به دنبالش دوید.  دوید، 

دوید. کمی جلوتر،  از لانه بیرون آمد و دید که  با سرعت به طرف او می آید. 

که  را ندید بود، از ترس  پا به فرار گذاشت.  به دنبال  رفت و با

خودش گفت: «اگر بتوانم از دست  فرار کنم، حتماً  را می گیرم و می خورم!» این

طوری شد که  دوید،  دوید و  دوید. کمی جلوتر،  که از همه کوچک تر بود، خسته شد و  به او رسید و دمش را گرفت. همین موقع،  هم دم  را گرفت.  که دید چیزی نمانده ناهار  بشود، فکر کرد و فکر کرد تا راهی برای فرار پیدا کند.  به  گفت: «تو می خواهی  را بخوری؟» که می خواست  را بترساند گفت: «بله بله می خواهم او را بخورم!»  به  گفت: «تو هم می خواهی مرا بخوری!»  گفت: «بله بله تو را می خورم.»  گفت: «پس تو و  سیر سیر می شوید، اما من گرسنه ام و چیزی نخورده ام. صبر کنید من بروم، غذا بخورم و بیایم!»  گفت: « بگذار  برود و غذا بخورد.»

 گفت: «اگر دم  را ول کنم، تو هم دم مرا ول می کنی؟»  گفت: «قبول من هم دم تو را ول می کنم.»  دم  را ول کرد. ، دوید و رفت توی لانه و بیرون نیامد!  هم دم  را ول کرد.  پا به فرار گذاشت و رفت. آن روز فقط به  خیلی خوش گذشت او هنوز هم منتظر است تا دوباره با  و ، بدو و بدو بازی کند!

قصه حیوانات



۲

دوستانش گفتند که کمی جلوتر یک خانه ی خوب پیدا خواهی کرد. برو جلو!

۱

آقا موشه می خواست یک خانه ی جدید برای خانواده اش پیدا کند.



۴

یکی از دوستانش گفت: «شنا کن و از آب بگذر. یک خانه ی خوب آن طرف آب است.»



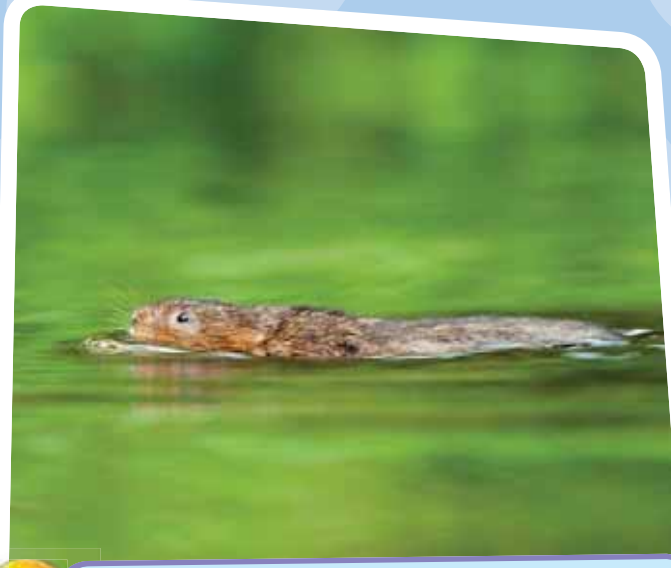
۳

اما خانه ای که آن ها گفته بودند یک کفش کهنه بود! آقا موشه اصلا خوشش نیامد.



خانه ای که دوستش گفته بود، یک تنه ی پوشیده ی
درخت بود! آقا موشه اصلا خوشش نیامد.

۶



آقا موشه پرید توی آب و رفت آن طرف!

۵



او زیر ریشه های یک درخت بزرگ، یک خانه ی
گرم و زیبا برای خانواده اش ساخت!

۸



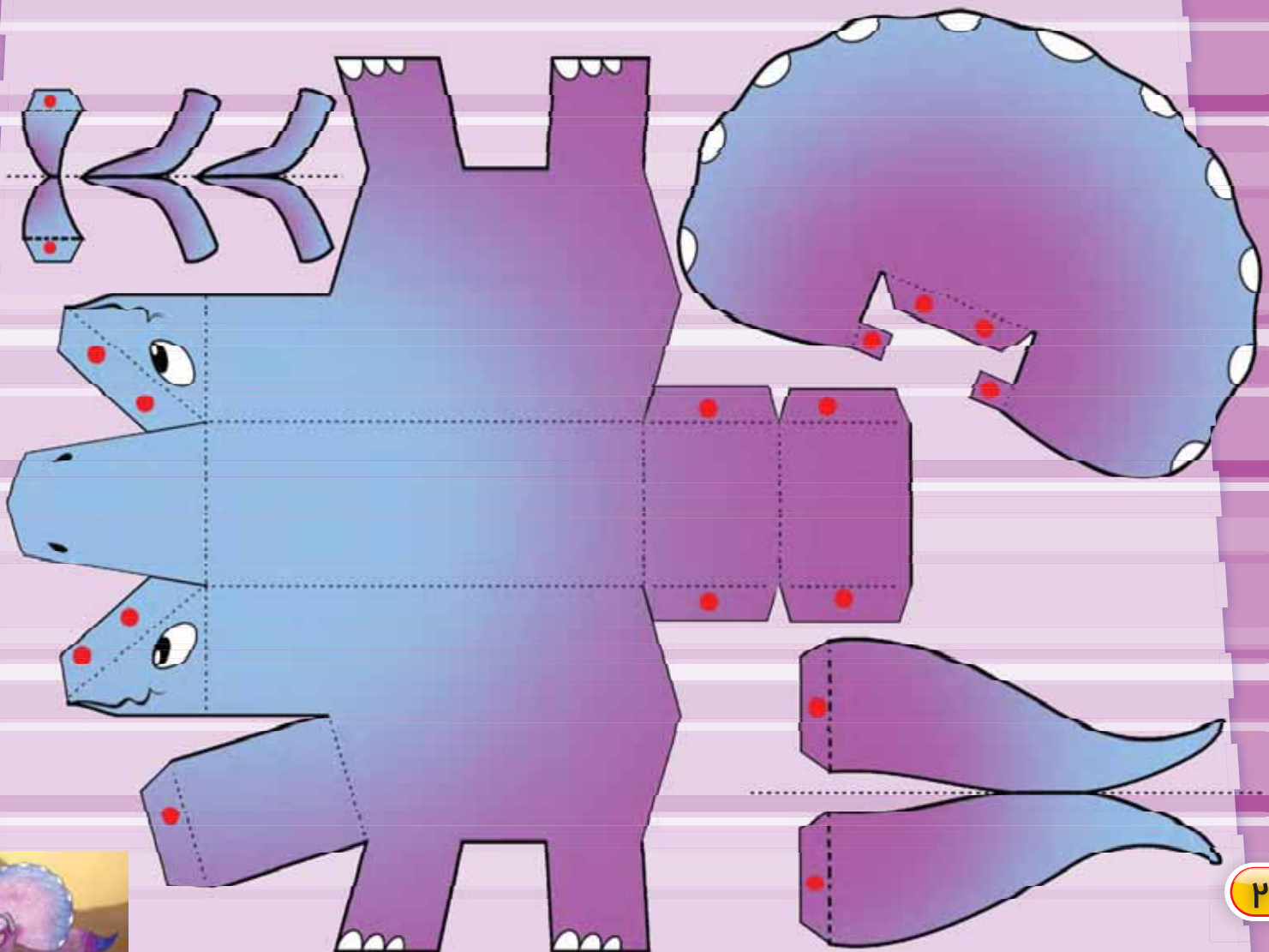
او از راهی که آمده بود برگشت و تصمیم گرفت
خودش یک خانه بسازد!

۷

کار دستی



شکل‌ها را قیچی کن.
آن‌ها را از روی نقطه چین تا بزن و قسمت‌های قرمز چسب
مایع بزن و آن‌ها را به طرف دیگر بچسبان.
دم و شاخ‌ها را مانند تصویر آماده شده در جای خود بچسبان و
یک دایناسور بساز!



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



تزارنده ها

مصطفی رحماندوست



برف، برف، برف می باره
از آسمان دوباره
سفید و دانه دانه
برف یا پنبه دانه
پتوی خانه ی ماست
برف، لباس صحراست
پنبه می باره، هوهو
رنگ های دیگه پس کو؟!

